



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت سبب و هفتم





آقای فریدون از مهرشهر کرج



سلام

روز شیرین امروز، مبارک
فریدون هستم، از مهرشهر کرج

هفتاد و نهمین بیت، با کلمه‌ی اَلْسَتْ، در مثنوی

هر که در روز اَلْسَتْ آن شیر خورد
همچو موسی شیر را تمییز کرد
-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۷۰-

این بیت، در یکی از بخش‌های قصه‌ی مسجدِ ضرار آمده است.

امتحانِ هر چیزی، تا ظاهر شود، خیر و شرِّ آن.

در این بخش از قصه، مولانا به ما می‌گوید، چون در جهانِ ظاهر، خیر و شر در هم آمیخته است، باید در آن خوب بنگری و بسیار بیازمایی تا به قدرتِ تشخیصِ خوبی از بدی، دست بیابی.

آسمانی که بُود با زِیْب و فَرِ
حق بفرماید که تُم ارجع بصرِ
-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۴۶-

حق تعالی گفته است، در آسمانی که آراسته و با شکوه است، دوباره نظر کن.
اشاره به آیه‌ی ۳ سوره‌ی مُلک است.
«چشم در آسمان‌ها بگردان، آیا در آن‌ها نقصانی می‌یابی؟»

منظور مولانا این است که ما بدون اینکه، به پدیده‌ها بچسبیم و از آن‌ها هویت بگیریم، باید بتوانیم در آن‌ها
خوب بنگریم و قدرتِ تفکیک و شناسایی داشته باشیم.

یک نظر قانع مشو زین سقف نور
بارها بنگر، بین هل من فطور؟
- مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۴۷ -

جستجو و تشخیص میان حق و باطل، بر انسان واجب است و باز هم در این بیت تأکید می‌کند که باید در پهنه‌ی
جهان هستی، خوب بنگری و اگر اشکالی در آن یافتی، به خوبی تشخیص دهی، دلایل بروز این مشکلات
چیست.

پس زمین تیره را دانی که چند
دیدن و تمییز باید در پسند؟
- مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۴۹ -

این اشاره‌ی تأکیدی مولانا بر شناسایی و تمییز بین خیر و شر، خوبی از بدی و یا حق از باطل، نشان می‌دهد که
این شناسایی، باید از منشاء خرد، صورت بگیرد، زیرا از عقل محدود و مقایسه‌ای، که در خیر و شر هست
نمی‌توان برای شناخت آن بهره برد. این دویی و دوگانگی ذهن است که این لحظه در مقایسه با وضعیتی که
وجود ندارد، خوب یا بد جلوه می‌کند؛ پس برای تشخیص آن نمی‌توان از خودِ ذهن عمل کرد.

تا پپالاییم صافان را ز دُرد
چند باید عقل ما را رنج برد؟
-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۵۰-

می فرماید به اندازه‌ای که از ذهن خود برای این شناسایی بهره می‌گیریم، رنج و درد ناشی از این دوگانگی نیز دامن‌گیر ماست و این رنج، مقدمه‌ای بر شکاف میان عقل جزیی و خرد ماست.

در ابیات بعدی با مثال فصل‌ها، این موضوع را بیشتر شرح می‌دهد، تا آنجا که عقل تمییز ده و بسیار شناسنده‌ی بهار را، عقل رها شده، بسیط و فضاگشا، از پس رنج زمستان و جور پاییز می‌شمارد.

آن بهاران، لطف شحنه‌ی کبریاست
و آن خزان، تخویف و تهدید خداست
-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۵۹-

در این بیت بهار، نماد لطف خدا و پاییز، رمز ترساندن و قهر خداست و این‌ها همه از جلوه‌گری اسماء خداوند، در جهان هستی است، تا انسان بتواند از این سطح نازل شناخت، متعالی گشته و به خرد الهی دست یابد.

و آن زمستان، چار میخ معنوی
تا تو ای دزد خفی ظاهر شوی
-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۶۰-

اشاره‌ی مستقیم این بیت به مرکز همانیده‌ی انسان است که تا مدت‌ها به صورت پنهان، از انرژی حیاتی او می‌دزدد و این سختی و رنج قضاست که بالاخره این دزد را آشکار می‌کند، تا موجب رهایی آگاهانه‌ی انسان شود.

پس مجاهد را زمانی بسط دل
یک زمانی قبض و درد و غش و غل
-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۶۱-

بنابراین، رهرو گاهی به گشایش الهی دست می‌یابد و گاهی گرفتار قبض و درد و آمیختگی به علایق مادی و کینه ورزی می‌شود.

حق تعالی گرم و سرد و رنج و درد
بر تن ما می‌نهد ای شیر مرد
-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۶۳-

دیگر از این روشن تر نمی‌توان گفت، که این سختی و رنج، هدیه‌ی رهایی ما از آب و گل تن است و در این کار مولانا انسان را مجاهد و شیر مرد خطاب می‌کند و او را لایق این استقامت می‌شمارد.

الست، به ما می‌آموزد که مرکز اصلی هشیاری و جایگاه اصیل معشوق، بیرون از ما نیست.

بارها در ابیات الست، خوانده‌ایم که مسیر ارتقاء و تعالی انسان، برابر با کشف و شهود است؛ یعنی هدایت انسان با خلقت او سرشته شده و تنها باید هویدا شود و با علم اندوزی و دانش معنوی او بسیار فرق دارد. هرچند دانش معنوی انسان می‌تواند، از ملزومات رهرو باشد اما این معلومات و محفوظات، صرفاً نمی‌توانند موجبات انطباق عاشق و معشوق را فراهم سازند.

این گنج، در متن هر پدیده پنهان است و معشوق، متناسب با ظرفیت هر آفریده و از طریق کلید رنج، فشار و سختی امتحان‌های گوناگون، گوهر هشیاری حضور را، بر عاشق نمایان می‌سازد.

عاشق، که نامی سزاوار برای رهروی دلسوخته است، در این عاشقی، هر لحظه شناسنده‌تر از لحظه‌ی دیگر به تفکیک خوبی از بدی می‌پردازد و این شراب را صاف‌تر و صاف‌تر می‌کند، تا فاروق و بسیار شناسنده شود.

تا شود فاروق این تزویرها
تا بود دستور این تدبیرها
-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۶۸-

دین این «بسیار شناسنده»، همین مرکز عدم اوست. این مرکز خالی از آب و گل شده، با صدای پروردگار است آشناست. فاروق، از بطنِ بلای ظاهری این دنیا، متکی به همان دینِ مرکزش، عمل می‌کند.

شیر ده ای مادرِ موسی وِرا
و اندر آب افکن، میندیش از بلا
-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۶۹-

وقتی فرعون، مأموران خود را برای کشتن فرزندانِ پسرِ قومِ بنی‌اسرائیل فرستاد، مادرِ موسی برای حفظِ جانِ پسرش، او را به رودخانه‌ی نیل سپرد.

بیت در این تمثیل، به مادر موسی، که ما هستیم می گوید، از رنج فراوان این امتحان سخت، نترس و از مرکز فاروقِ خود، به موسی این لحظه شیر بده و آن را در پناه امنِ یکتایی، رها کن و نگرانِ بلای احتمالی فردا نباش.

هر که در روزِ آلت آن شیر خورد
همچو موسی شیر را تمییز کرد
-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۷۰-

همه‌ی مخلوقات عالم و مخصوصاً انسان، در روزِ الست از شیر آن هشیاری خورده اند و به خوبی طعم آن شیر را می‌توانند باز شناسند و بار دیگر از آن آگاهی بهره مند شوند. این موسی هم ما هستیم و از طریق شناسایی بسیار پدیده‌های این جهانی، که به درد و رنج آغشته‌اند، می‌توانیم به خوبی، شیر هشیاری اصیل را باز شناسی کنیم.

گر تو بر تمییزِ طفلت مولعی
این زمان یا ام موسی ارضعی
-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۷۱-

بار دیگر در تمثیل به ما می‌گویید، اگر خواهان شناسایی جان اصیل خود هستی، باز هم از آن هشیاری ناب و معرفت الهی که هر لحظه از درون عدم شده‌ی تو می‌جوشد، به جانت شیر بده. روح تو، طعم این شیر اصیل را، به خوبی می‌شناسد و با تو یکی می‌شود.

تا ببیند طعم شیر مادرش
تا فرو نآید به دایه بد سرش
-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۷۲-

تا از پس چشیدن این معرفت اصیل و یکی شدن با اصل خود، دیگر به نوشیدن شیر هویت‌های این جهانی، تن در ندهد.

با سپاس فراوان، فریدون از مهرشهر کرج



خانم نصرت از سنندج



سلام

زیرکی بفروش و حیرانی بخر
زیرکی ظن است و حیرانی نظر
- مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰۷ -

عقل قربان کن به پیش مصطفی
حسبی الله گو که الله ام گفی
- مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰۸ -

شاید ما برای صحبت کردن و شنیدن لازم نباشد گفتگوهایمان را از پیش، تعیین کنیم؛ در همین لحظه سخن درست از زبانمان بر می‌خیزد، و شنوایی ما آنچه لازم ست از زندگی دریافت می‌کند، در همین لحظه، دیگر لازم نیست از فکر شرطی شده برای ارتباط با او استفاده کنیم، هم اکنون او در من جریان دارد، با هم می‌گوییم و می‌شنویم!

نیازی نیست از عقل من ذهنی و زیرکی و دانایی او برای ارتباط با دیگران و حتی ارتباط با خودم، در درون استفاده کنم، وقتی در این لحظه در آغوش او هستم.

نور برگزیده، همواره با من است و آن زمان که به عنوان هشیاری ناظر، متوجه این امر باشم، عقل و هدایت و قدرت و حس امنیت را از او می‌گیرم.

باید لحظات با او بودن را زیاد کنم تا شرطی شدگی‌ها و دانایی من ذهنی ام در آن محو شود.

تا لب بحر، این نشان پایهاست
پس نشان پا درون بحر لاس
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۰۲-

ز آنکه منزلهای خشکی ز احتیاط
هست ده ها و وطن ها و رباط
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۰۳-

ای خود من، بسیار مشتاقم این لحظات با تو بودن را زیاد کنم. از این منزل های بین راه بگذرم و به تو تبدیل شوم، دانستم که شتاب به نور بر گزیده ی من آسیب می رساند، پس صبر می کنم.

بوته ی زیبای گلی برای بالکن خانه تهیه کرده بودم، خیلی دوستش داشتم، دوست داشتم زودتر گلهای زیبایش را ببینم و لذت ببرم، پس آن را زیاد آبیاری کردم، دیدم به عوض شکوفایی، برگهایش رو به پژمردگی زد و ریخت!

آخر من با عقل جزوی و شتاب من ذهنی می خواستم او را شکوفا کنم، آنچه زندگی نمی خواهد با ما بکند. او از درون ما را نظاره می کند و مدام و آهسته در گوشمان می گوید، صبر کن!

از باغبانی راهنمایی خواستم، او به من گفت، دیگر آبیاری نکن و منتظر باش تا سطح گلدان تا ۳ سانت خشک شود و سپس آبیاری کن.

در حالی که برگهای گلدانم دسته جمعی می ریختند و از بهبودی آن ناامید بودم، ولی با آبیاری نکردنم، فضای بین خاک را خالی و خلأ را جایگزین آن کرده بودم، با کمال ناباوری، از بین برگهای پژمرده ی گیاه، گل‌های زیبا شکوفا شد!

ما نیز هر چند فضاگشایی را فراموش می کنیم، مرتب به ذهن می‌رویم و خطا می‌کنیم، عجله داریم، به دنبال آبهای ذهنی، برای رویدن گل حضورمان، هستیم ولی وقتی هر چند گاهی به نادانی و ناتوانی خود در من ذهنی اعتراف کنیم و در اطراف اتفاقات درونی و بیرونی فضاگشایی کنیم و هر لحظه را با پذیرش شروع کنیم، در اوج ناباوری مان و ناامیدی مان غنچه‌های حضور و شکوفایی آن را خواهیم دید، انشالله!

چون، خواست اوست که ما تبدیل شویم.

در فناها این بقا را دیده ای
بر بقای جسم چون چفسیده ای

-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۰۷-

هین بده ای زاغ این جان، باز باش
پیش تبدیل خدا جان باز باش

-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۰۸-

وقتی عاجز از دستِ دخالت‌های من ذهنی می‌شویم و خسته و درمانده و نا امیدیم، یادمان باشد که:

لیک نومیدی رها کن گرمی حق بی حدست
پیش این خورشید گرمی، ذره ایی باشد سعیر

همچو مغناطیس می کش طالبان را بی زبان
بس بود بسیار گفتی، ای نذیر بی نظیر

با تشکر
-نصرت از سنندج



خانم رضوان از تهران



سلام و عرض ادب خدمت استاد شهبازی گرانقدر و همراهان عزیز گنج حضور

برداشتی از برنامه ی ۸۶۴، غزل ۱۰۶۹

در سماع عاشقان زد فرّ و تابش بر آثیر
گر سماع منکران اندر نگیرد، گو مگیر

سماع عاشقان زمانی است که در اطراف اتفاق لحظه، فضاگشایی می کنند تا جائیکه شادی و نور ایزدی تمام دردهایشان را بسوزاند و اگر می بینی که منکران حقیقت، کسانی که مرکزشان همانیده است، از این نور و برکت ایزدی هیچ بهره ای نمی برند، تو به خودت نگیر، چون اینان آهنگ رقصشان، بر اساس همانیدگی ها می باشد و اگر بخواهیم تبدیل در ما صورت بگیرد، باید از قید و بندهای دست و پا گیر افسانه ی من ذهنی خود را رها کنیم و فقط نور افکنمان روی سماع خودمان باشد و اولین قدم، همیشه فضاگشایی و تسلیم می باشد.

قسمت حق ست قومی در میان آفتاب
پای کوبانند و قومی در میان زمهریر

قسمت حق ست قومی در میان آب شور
تلخ و غمگینند و قومی در میان شهد و شیر

انسان بعد از آمدن به این جهان، برای بقاء خود، با اقلام جهانی همانیده می شود و پس از اینکه جدایی را یاد گرفت، باید هشیاران، دوباره مرکز خود را عدم کند.

انسانها در این حالت بر اساس انتخاب خود به دو دسته تقسیم می شوند:

دسته ی اول کسانی هستند که با فضا گشایی و تسلیم، خورشید درونشان طلوع کرده و در آفتاب از گرمای عشق ایزدی، شاد و پای کوبانند و بر اثر صبر، شکر و راضی بودن به اتفاق لحظه، آب حیات، دائم از چهار بعد وجودشان، رد می شود و معدنِ شهد و شیر می شوند و حس وحدت با خدا را تجربه می کنند.

دسته ی دوم، در سرمای درد حاصل از همانیدگی ها، به سر می برند و هر لحظه با مقاومت، خود را از دم زنده کننده ی ایزدی محروم می کنند، چون در اصل به جای مرکز عدم، مرکز همانیده را انتخاب کرده اند و با وجود تظاهرات ذهنی، که دم از خداشناسی و عشق می زنند، درونشان پر از درد می باشد و افسانه ی من ذهنی را زندگی می کنند و اگر بخواهیم از تلخی درون و آب شور به شهد و شیر فضای گشوده شده برسیم، باید از درون تغییر کنیم.

نوبت الفقرُ فخری تا قیامت می زنند
 تو که داری می خور و می ده شب و روز ای فقیر

عاشقان حقیقی از اینکه هیچ همانیدگی در مرکزشان نیست، افتخار می کنند و تا زمانی که به خدا زنده شوند، لحظه به لحظه فضا را باز می کنند تا آسمان درونشان باز و بازتر شود و تا قیامت خود، که بی نهایت عمق و ریشه داری می باشد، به عهد الست، «بله» می گویند.
 هر عاشقی که نسبت به همانیدگی ها فقر دارد، مرکزش پُر از شراب ایزدی ست که هر لحظه هم خودش می خورد و هم از طریق ارتعاش، به دیگران می دهد.

فقر را در نور یزدان جو، مجو اندر پلاس
گر برهنه مرد بودی، مرد بودی نیز سیر

ای انسان، اگر می خواهی به این فقر بررسی و مرکزی خالی از همانیدگی ها داشته باشی، آن را فقط در نور خدا می توان جستجو کرد، نه در هشیاری جسمی که دائم گدای جهان بیرون است و این فقر را نمی شناسد.

عدم سیری از همانیدگی ها در تمام ابعاد زندگی اش نمایان است، هر چه بیشتر، بهتر را، ملاک خود می داند و اصلاً توجهی ندارد که داشتن بیش از حد، سبب درد بیشتر می شود.

مولانا می گوید، اگر گدای همانیدگی ها نباشی، تو سیر هستی و هر چه که بخواهی مرکز عدم، در حالت فضا گشایی به تو می دهد.

بانگ مرغان می رسد، بر می فشانی پر و بال
لیک اگر خواهی پیری، پای را بر گش ز قیر

هر گاه دردی به سراغمان می آید و صحبت بزرگان از جمله مولانا را می شنویم و درک می کنیم که ریشه ی مشکلاتمان، از انباشتن همانیدگی ها می باشد، بال بال می زنیم که مانند باز شاه، از روی همانیدگی ها پر بکشیم به سوی خدا و مرکز عدم؛ اما غافل از اینکه، پای هشیاری ما در قیر همانیدگی ها فرو رفته و با من ذهنی هم نمی شود پای حضور را بیرون کشید. در نتیجه ما نیاز داریم که پر و بال خود را قوی کنیم و پیش نیاز آن، فضاگشایی راستین، تسلیم زندگی بودن، سکوت ذهن، تعهد داشتن و مداومت در کار، صبر و شکر همراه با پرهیز می باشد.

عقل تو در بند جان و طبع تو در بند نان
مغزها اندر خمّار و دستها اندر خمیر

من ذهنی هشیاری جسمی دارد، عقلش خمّار می باشد، چون به جای خرد کل از همانیدگی ها تغذیه می کند، با زیاد شدن و یا از دست دادن همانیدگی ها جان او هم، کم و زیاد می شود؛ چون محتاج نانی هست که از خمیر همانیدگی ها بدست می آید.

حال اگر ما نسبت به من ذهنی بمیریم، مست می ایزدی می شویم و جان اصلی ما وابسته به کم و زیاد شدن همانیدگی ها نیست و همیشه جاودان است و هیچ آسیبی به آن نمی رسد.

عارفا گر کاهلی آمد قران کاهلان
جاء نصرالله آمد، ابشروا جاء البشير

مولانا می فرماید، تمام انسانها از همان لحظه ی آلت با مرکز عدم، بالقوه عارف هستند و خدا هر لحظه به فکر یاری رساندن به ما می باشد و همچنین هر لحظه، نوید در آوردن لباس همانیدگی ها و پوشاندن لباس حضور را به ما می دهد، از طریق فضای گشوده شده.

حال بستگی به خودمان دارد که چگونه قرین خود را انتخاب کنیم؛ ما این پتانسیل را داریم که عارف بالقوه را به عارف بالفعل تبدیل کنیم، در این حالت خدا را قرین خود کرده ایم و اگر جبر من ذهنی و عدم مسئولیت پذیری را انتخاب کنیم، یعنی پرچم یاری خدا و مشعله ی یاسین را زمین گذاشته و کاهلی را قران خود کرده ایم، در نتیجه محکوم هستیم، که بدون آگاه شدن از مقصود آمدنمان در چاه ذهن بمانیم و زندگی کنیم.

گر می خود را دگر جا خرج کردی ای جوان
هر گه آنجا گرم باشد، این طرف باشد زحیر

گرمی با سردی و سردی با گرمی
چونکه آنجا گرم بودی، سردی اینجا ناگزیر

حال باید از خود سوال کنیم که می زنده کننده ی زندگی را در کجا خرج کرده ایم؟

در زمان گذشته و آینده یا در این لحظه ی ابدی؟

متأسفانه، اکثر ما انسانها نا آگاهانه در زمان روان شناختی زندگی می کنیم، در نتیجه انرژی زندگی را بیهوده خرج کرده ایم.

اما اکنون به برکت این برنامه ی بی نظیر و با شناسایی همانیدگی ها، می توانیم خود را از سرمای درد حاصل از آنها، نجات دهیم و این هشیاری و انرژی ذخیره شده از اقلام جهانی را بیرون بکشیم و اجازه دهیم که دم زنده کننده ی ایزدی، چهار بعد وجودمان را شکوفا کند و طبق قانون جذب، اگر در همانیدگی ها گرم هستیم با فضای یکتایی سرد و بیگانه هستیم و بالعکس، اگر نسبت به همانیدگی ها سرد هستیم و حرص زیاد کردن آنها را نداریم، راه به فضای یکتایی داریم و گرم عشق ایزدی هستیم و هر لحظه می توانیم شادی بی سبب را که از درونمان می جوشد، تجربه کنیم.

لیک نومیدی رها کن، گرمی حق بی حدست
پیش این خورشید گرمی ذره یی باشد، سعیر

در راه معنویت، همیشه احتمال ناامید شدن وجود دارد، چون انسان من ذهنی همیشه جهان را از طریق عینک
همانیده می بیند ولی مولانا این مژده را به ما می دهد که به لطف و گرم ایزدی، فضای گشوده شده، مانند
خورشید سوزان، یخ همانیدگی ها را آب می کند و جهنم من ذهنی در مقابل تابش نور خدا، آنقدر ناچیز است و
هیچ مقاومتی نمی تواند داشته باشد و مانند ذره ای خاموش می شود.

همچو مغناطیس می کش طالبان را بی زبان
بس بود بسیار گفتی، ای نذیر بی نظیر

خداوند به روشهای مختلف، از طریق اتفاقات و فکرها، همانیدگی ها را به ما نشان می دهد، اگر ما ناظر بر ذهن باشیم و قانون انصتوا را رعایت کنیم، صدای زندگی را می شنویم که هر لحظه ما را به سوی خود می کشد و مانند یک آهن ربا، کسانی را که خواهان تبدیل شدن هستند، بدون سر و صدای ذهن به سوی خود می کشد و از زبان انسان زنده به زندگی می گوید، ای هشدار دهنده که مانند تو معشوقی وجود ندارد که این چنین، مشتاقانه، عاشقان را به سوی خود بکشد.


با تشکر از استاد شهبازی و برنامه ی گنج حضور

ارادتمند شما : رضوان از تهران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com